



- روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع رسانی صاحب امتیاز: شهرداری مشهد مدیر مسئول: سید میثم موسوی مهر سردبیر: سید سجاد طلوع هاشمی نشانی: میدان شهدا، نبش دانشگاه ۱ دفتر مرکزی: ۳۷۲۸۸۸۱۱ - ۳۷۲۸۸۸۱۱ نامبر: ۳۷۲۴۳۱۱۰ روابط عمومی: ۳۷۲۴۳۱۱۰ شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

SHAHRRANNEWS.IR
۳شنبه
۲۳ خرداد ۱۴۰۲
۱۴۴۴ هجری قمری
شماره ۳۹۶۷
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir



ميثاقنامه اخلاق حرفه‌ای



دمای هوای مشهد

۲۰٪
رطوبت هوا

۳۷°
↓
۲۲°

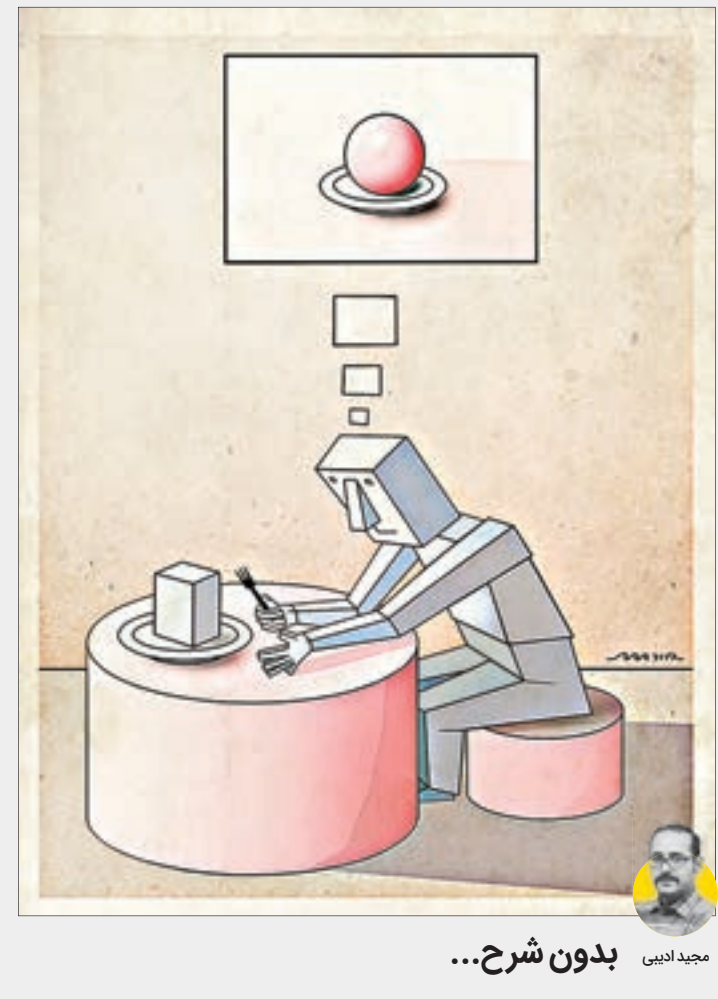
صبح ۲۵
ظهر ۳۴

عصر ۳۵
شب ۲۹

اذان ظهر ۱۱:۳۵:۳۵
نیمه شب شرعی ۲۲:۳۷:۴۱
غروب آفتاب ۱۸:۴۹:۴۴
اذان صبح فردا ۰۴:۲۵:۳۱
اذان مغرب ۱۹:۱۱:۰۶
طلوع آفتاب فردا ۰۴:۱۳:۲۶

اوقات شرعی مشهد

کارتون
شهر



شوخی
بین شوخی

کارمزد جدید رسید!

همان طور که اطلاع دارید، قرار شده است حتی از کارت‌هایی که بر کارت‌خوان مغازه‌ها کشیده می‌شود نیز بین ۱۲۰ تا چند هزار تومان کارمزد کم شود. به اتفاقی که چند وقت دیگر می‌افتد، توجه کنید:



مهدی موسوی
طیروزباز

۹- درصد ارزش افزوده را هم باید به آن اضافه کنم؟
برای رفاه حال مراجعان، مبلغی که گفتم شامل ۹ درصد هم بود.
به سمت آسانسور اداره رفتم که دم در آنجا هم یک نفر کارمند کارت‌خوان به دست ایستاده بود.
طبقه چندم می‌روید؟
- چهارم.
ورودی آسانسور ۲ هزار تومان کارمزد دارد، هر طبقه هم هزار تومان که کلاً شما باید ۶ هزار تومان کارمزد بدهید. ۳ هزار تومان هم کارمزد شنیدن آهنگ داخل آسانسور است.
داشتم فکر می‌کردم که کارت بکشم یا از پله‌ها بروم که کارمزد ندهم. دیدم یک نفر هم کارت‌خوان به دست جلوبه‌ها ایستاده است و علاوه بر او، چند نفر دیگر هم پشت سر من ایستاده‌اند و می‌گویند: آقا زود باش کارت را بکش.
کارت را کشیدم و بالاخره به قسمت مربوط رسیدم و روی صندلی نشستم. خوشبختانه کار اداری‌ام زود انجام شد. وقتی خواستم از اتاق خارج شوم، او هم یک کارت‌خوان از زیر میزش درآورد و گفت: از سرمای مطبوع کولر.
- ولی باز کولر فقط به سمت شما می‌وزد.
من طاقتم برآبر گرما خیلی خیلی زیاد است. کولر هم نباشد، طاقت می‌آورم.
وقتی از اداره آمدم بیرون، حس خوبی داشتم. چون کارمزد راه رفتن روی سرامیک‌های اداره، کارمزد پایین آمدن از پله‌ها، کارمزد هورت‌نکشیدن چای توسط کارمندان که چای می‌خورند، کارمزد قطع نبودن سیستم و کارمزد سؤالاتی که از این چند نفر در اداره پرسیده بودم، آن قدرها هم زیاد نشد و موجودی کارت‌م که شب قبل پاره‌نامه به آن وزیر شده بود، کفاف آن‌ها را داد.

همان طور که اطلاع دارید، قرار شده است حتی از کارت‌هایی که بر کارت‌خوان مغازه‌ها کشیده می‌شود نیز بین ۱۲۰ تا چند هزار تومان کارمزد کم شود. به اتفاقی که چند وقت دیگر می‌افتد، توجه کنید:

کار کوچکی در یکی از ادارات داشتم، ولی قبل از اینکه بخوام به‌بخش مربوط بروم، از نگرانی دم در پرسیدم دست شویی کجاست؟
انتهای راه رو سمت چپ، ولی قبلیش هزار تومان بابت اینکه آدرس این مکان را در اختیارتان گذاشتم، باید کارمزد پرداخت کنید.
- اگر کسی این کارمزد را پرداخت نکند، چه می‌شود؟
دوربین بالای سرم صورت‌شماراسکن می‌کند، کدملی‌شما استخراج می‌شود و تحت پیگرد قانونی قرار می‌گیرد. ضمناً یک سابقه کیفری برایتان محسوب می‌شود و اجازه خروج از کشور را هم تا ۱۲۰ سال آینده نخواهید داشت. کارت‌خوان را جلوب‌آورد و وقتی خواستم مبلغ را وارد کنم، گفت: ۹۹ درصد مالیات بر ارزش افزوده باید ۱۰۹۰ تومان بکشید.
وقتی از محل بیرون آمدم، دیدم یک نفر دیگر کارت‌خوان به دست ایستاده است. گفتم: اگر برای این ایستاده‌اید که من کارمزد استفاده از سرویس بهداشتی بدهم، همان بدو ورود به اداره پرداخت کردم.
خندید و گفت: شما بدو ورودتان فقط کارمزد آدرس پرسیدن را پرداختید. کارمزد استفاده از سرویس بهداشتی را پرداخت نکردید.
- یعنی من پرسیدم دست‌شویی کجاست، این‌قدر هزینه داشت؟
بله. آدرس یک مکان مهم در اختیار شما گذاشته شده است. شما باید ۴ هزار ۹۰۰ تومان هزینه استفاده از سرویس را بدهید.

اول شخص

فخر زنان، امینه ایران

هم زمان با سالروز درگذشت بانوی فاضله، سیده نصرت بیگم امین، یادی کردیم از او که نخستین زن مجتهد در تاریخ معاصر ایران است

جامعه، امکان تحصیل بانوان محجبه را دشوار کرده بود. همچنین، پس از چندی، دبیرستان‌های دخترانه‌ای نیز باهدف فراهم کردن زمینه تحصیل امن برای دختران پی‌ریزی شدند. بانوی اصفهان تا پایان عمر پربرکتش بیش از سی عنوان کتاب تألیف کرد که تفسیر قرآن پانزده جلدی او با عنوان «مخزن‌العرفان، تنها نسخه تفسیر قرآن به قلم یک بانوی ایرانی است. علویه مجتهده حاجیه خانم امین سرانجام در ۲۳ خرداد ۱۳۶۲ پای از بند خاک برکشید و در بقعه خانوادگی خاندان امین در تخت فولاد اصفهان آرام گرفت.



حائری (مؤسس حوزه علمیه قم) به درجه اجتهاد رسید. در قسمتی از اجازه‌نامه مرحوم آیت‌ا... شیرازی در توصیف بانو امین چنین آمده است: «شریف، اصیل، عالم و فرزانه، برگزیده زنان زمان و مایه شگفتی دوران...». پس از اخذ درجه اجتهاد، بانو امین بقیه عمرش را وقف تدریس به شاگردان، تألیف کتاب، پاسخگویی به پرسش‌های دینی و تأسیس مؤسسات فرهنگی کرد. مدرسه علمیه فاطمه (نخستین حوزه علمیه زنان) با بیش از شصت تا هزار شاگرد در سال ۱۳۴۶ در حالی به‌همت او تأسیس شد که اوضاع سخت فرهنگی سیاسی



آزاده چشمه‌سبزی نویسنده

مشروع‌خواه، بیش از پیش به‌درستی مسیر آمده‌ایمان آورد. سلسله‌قاجار که منقرض شدو رضاخان پهلوی با قانون کشف حجاب اجباری در جامعه گردن‌کشی کرد، سیده نصرت که در همه آن سال‌ها مشغول درس و بحث در علوم دینی و فقهی بود، دست از سکوت و خلوت‌نشینی برداشت و با برگزاری جلساتی زنانه با محوریت روشنگری و آگاه‌سازی بانوان، خانه‌اش را محفل گردهمایی بیش از پانصد بانوی محجبه ساخت تا به حد توانش نقش شرعی‌اش را در قبال وضع موجود ایفا کرده باشد. پس از عبور از بحران کشف حجاب رضاخانی، هنگامی که چهل سالگی‌اش را تمام کرده بود، دیگر از منظر بسیاری از علمای وقت، تنها زنی بود که تا آن روزگار درجات علمی و تزکیه نفسانی‌اش با مرتبه اجتهاد برابری می‌کرد. پس با کسب اجازه از علمای برجسته‌ای همچون شیخ محمد کاظم شیرازی و شیخ عبدالکریم

امین‌التجار اصفهانی از بازاربان ثروتمند اصفهان بود و هنگامی که دخترش سیده نصرت به دنیا آمد، از مال دنیا چیزی کم نداشت. می‌شد در موقعیت زیستی مرفه خانواده، سیده نصرت نیز شبیه به سایر هم‌سن‌وسال‌هایش، متأثر از جو غرب‌گرایانه حکومت ناصرالدین‌شاه، هر روز با پوششی فرنگی ظاهر شود؛ اما اصالت و ایمان پدر و درایت دل‌سوزانه مادرش در تربیت و پرورش او باعث شد از همان خردسالی، آگاهی و دانش را بر زرق‌وبرق دنیا ترجیح دهد. پس خواندن را با خطوط قرآن آغاز کرد و به مکتب‌خانه پا گذاشت. نوجوانی‌اش که با روزگار صدور فرمان مشروطه از سوی مظفرالدین‌شاه مصادف بود، او را به وضع اجتماعی حساس کرد و در همان روزها بود که به وصلت عموزاده‌اش، حاج میرزا آقا، ملقب به معین‌التجار درآمد. درس و مطالعه را با همسر داری به پیش برد و به حوالی بیست سالگی که رسید، با حکومت محمدعلی‌شاه و تحصن علمای

بانو امین در طول حیات گران‌مایه‌اش آثار نفیس بسیاری را به نگارش درآورد که سه اثر شاخص این بانوی فقید پیش روی شماست.

«جامع‌الشتات»
کتاب «جامع‌الشتات»، از بانو امین، مشتمل بر پرسش‌های متعدد است که استنادانی مانند محمدعلی قاضی طباطبایی از او پرسیده‌اند و پاسخ‌های مبسوطی است که وی بر آنان تحریر کرده است.

«نفحات‌الرحمانیه فی‌الواردات القلبیه»
کتاب «نفحات‌الرحمانیه فی‌الواردات القلبیه» شامل ۱۰۰ سؤال و ۱۰۰ پاسخ است که به‌صورت فصلی و موضوعی و اخلاقی است. عملی و اخلاقی است.

«الاربعین الیهاشمیه»
کتاب «الاربعین الیهاشمیه»، اولین تألیف بانو امین است که در چهل سالگی نوشته شد و شامل چهل حدیث درباره توحید و صفات حق تعالی و اخلاق و احکام شرعی است که به‌صورت فصلی و موضوعی و فلسفی، عرفانی و فقهی می‌پردازد.

چه‌ها

دل دادگی ساختگی

ده سال پیش که فیلم «او» (Her) منتشر شد، شاید فکرتان را هم نمی‌کردیم در زمانه ما داستان این فیلم عینیت پیدا کند. آدمی عاشق کسی شود که به آن می‌گویند هوش مصنوعی. خسته از دنیا، فارغ از آدم‌ها و هزاران ترابایت دردنبشیدن پشت کامپیوترش و بعد بفهمد که جعبه جادویی اگر قبل ترها تلویزیون بود، حالا همین ماینیور جذاب اوست که می‌فهمدش و برای همیشه هم مال اوست. رهایش نمی‌کند، همیشه هست، زخم نمی‌زند، حامی است، خسته نمی‌شود و هم‌کلام است. تازه هرچقدر هم که بخواید می‌تواند غم‌ها و غصه‌هایش را فلش می‌کند و بریزد توی دلش. جعبه‌ای که اتفاقاً بیش از همه آدم‌ها دارد به او حالی می‌کند که ببین من خوب درکت می‌کنم. همیشه حق با توست و من همچون زبانه دانی برایت نقش بازی می‌کنم. گاز بزن و بنداز. تصوراتی که این روزها «راموس»، زنی در آمریکا، را مجاب کرده است با ربات چت هوش مصنوعی ازدواج کند. مردی که صرفاً طبق معیارهای زن ساخته شده است. زنی که دوفرزند دارد و ازدواج اولش هم نقطه پایان داشته است.



زهره رامزانی نویسنده

یکی می‌آید توی دامنشان باز مثل خودشان. حالا همین دختر که مادر شد، برای شبانه‌های طفل توی آغوشش قصه از چه بگوید؟ کدام قصه را با بچه شروع کند و لب‌هاش به خنده بشکند؟ آدمی بی‌قصه می‌میرد خاتون جان. قصه باید بسیار باشد و از شیرینی گلو سوز، آن قدر شیرین که شیرینی‌اش هشتاد و دو سال طول بکشد، محو نشود، بماند. لعاب بیندازد و وقتی برای نوه نتیجه‌ات هم تعریف می‌کنی، چشم‌هایشان از پلک‌زدن به وقت شنیدن سوز بیفتد. همایون گفت چاره چیست آقا جان؟ گفتم چاره که دست خداست و صاحبان توشیح و خزانه و نقود، چاره اینکه زنان شوی مرده را آقایان تدبیری کنند که کودک به کار نفرستند و مرد و اجرت مردان خانه آن قدری باشد که لازم نباشد جوجه از تخم درنیامده را به خیابان و بیابان بفرستند پی سیرکردن شکم خویش و کمک خرجی برای عائله. علی‌ای حال خانم جان، ما جای این طفلی‌ها نیستیم و در کله‌شان زندگی نمی‌کنیم و از احوالات آن زندگی خبر نداریم. چیزی که بلدیم و خوب هم بلدیم، آه کشیدن است بر خاطر این دسته‌گل‌ها که مادر و پدر فردای این مملکت‌اند و نوشتن. شما هم اگر سر صحبت با آقایان تان باشد، بفرمایید با آقایان دولت و رجال تصمیم‌گیر که کشک آفتاب می‌کنند، بفرمایند فکری به حال این طفل معصوم‌ها کنند. فقر قصه و خاطره از هر قدری بدتر است، بزرگ بشوند دیر است.



امیرحسین شامسی شاعر و نویسنده

تصدقت کردم نقره جانم، می‌گویم بچه هم نعمتی است ها! از همان ونگ اول، خنده اول، دندان اول، قدم اول، دلبری می‌کند تا وقتی در رخت وصال می‌بینی‌اش و چندی بعد بادام می‌رود و با مغزش می‌آید. زندگی هم همین است خانم جان. یک جایی خواندیم بزرگی از اهل فرنگ گفته بود و انصافاً خوب هم گفته بود که هر کودکی که به دنیا می‌آید، یعنی هنوز حی لا یومت از بنی بشر نامید نشده است و می‌آید بندگانی که قرار است دنیا را آبادان کنند، البته که فرمود ما راه‌هم نشان‌شان می‌دهیم، حالا خودشان انتخاب می‌کنند که شکرگزار باشند یا کفران نعمت کنند. حالا می‌دانید از چه می‌سوزیم خانم جان؟
اینکه به‌هر دلیلی کودکی نتواند کودکی کند و بی‌بال و پله‌پله رشد کند. آی دلمان می‌سوزد این طفلکی‌ها را می‌بینیم که سرگرد و بازارچه شیشه‌کالسه دودی دستمال می‌کشند و اسفند دود می‌کنند و فال خواجه می‌فروشند. یک بار پشت چراغ سرخ در خیابان دخترکی دیدیم که گل می‌فروخت و پنجه آفتاب بود. اشکی شدید. همایون گفت ساده‌ای میرزا، این روزی یک میلیون نقود مملکت را کاسب است. نگاه به قواره‌اش نکن. آه کشیدیم و عرض کردیم همایون جان، این طفل معصوم یک میلیون یا یک‌قران را تمایز می‌دهد؟ ولش کنی به اختیار خودش هم می‌آید وسط دود و بوق و جیج این ارباب‌ها گل به دست من و تو بدهد؟ فکر کن دختر خودت باشد، دلت ریش نمی‌شود؟ گفت عادت کرده‌اند. گفتم همایون جان، این طفل معصوم هر فردایشان بی‌خاطره است، چشم و می‌کنند شده‌اند زن یکی مثل خودشان. ۹۰ ماه می‌گذرد،

به قلم میرزا ابراهیم خان شکسته نویس

* به لهجه مردم کویر بم، به سبزه رویدید بر دوطرف جوی آب می‌گویند

نیمی راست و نیمی دروغ!

بر خودریستم. چون بیدار شدم دیدم جامه خواب آلوده است و از گنج خبری نیست.

رساله دلگشا عبیدزاکانی

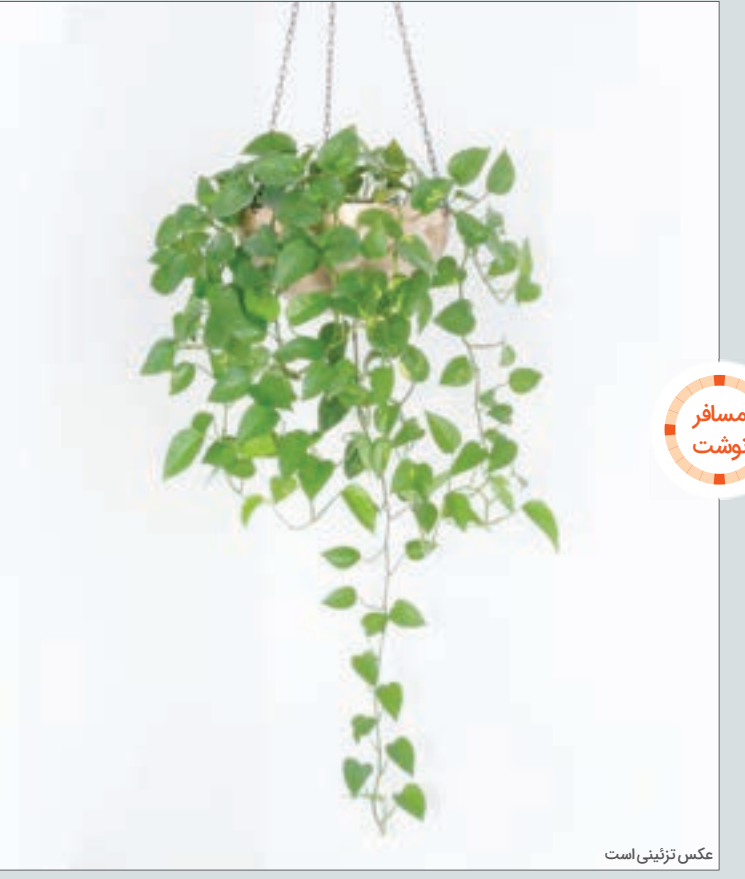
سلیمان سبز

بس که این چند روز هوا گرم شده است. نشستم عقب تاکسی و برای کمتر گرم‌آوردن خریدم گوشه‌ای که آفتاب نیفتاده بود. من اولین مسافر.م. خودم را با روزنامه سرگرم می‌کنم. «آقا می‌شه شما بری جلو بشینی؟» پشت شیشه فقط یک گلدان بزرگ سفید با گیاهی که شاخه‌های انبوهش آویزان شده است، دیده می‌شود. صدا ادامه می‌دهد: «این سنگینه، به کمی زودتر!» دستپاچه و گنگ می‌گویم: «باشه باشه!» گلدان سبز کمی عقب می‌رود و من در باز می‌کنم. پشت گلدان بزرگ یک مرد کوتاه قد قره‌په است که دست‌هایش گلدان سنگین را بغل گرفته است. در را برای او نگه می‌دارم. گلدان را با احتیاط و وسواس می‌گذارد روی صندلی و خودش هم می‌نشیند کنارش. بعد سرش را از شیشه می‌آورد بیرون و می‌گوید: «آقای راننده، من کرایه سه نفر عقب رو حساب می‌کنم، بیا بریم.» من می‌نشینم جلو و راننده هم می‌نشیند پشت فرمان. نگاهی از آینه به عقب انداخت و گفت: «آقا صندلی رو گلی و خاکی کنی!» مرد قره‌په گفت: «نه آقا! خیالت راحت، صبح حمام رفته و شسته و تمیزه.» راننده گفت: «آقا منظورم این گلدون و گله!» مرد گفت: «سلیمان آقا، اسمش سلیمان! منم منظورم همین گلدون و گیاهه!» بعد هم مرد یک اسبروی کوچک درآورد و آرام باشید روی برگ‌های گیاه و گفت: «این گلدون گیاه پتوسه، رفیق و همدم من.» راننده گفت: «ماشاء... جنگلی هم هست برای خودش. دیده بودیم مردم با سگ و گربه و جک و چونوهای دیگه رفیق شن، اما این مدلش رو ندیده بودم.» مرد گفت: «آقا این چه حرفیه! اینا هم جون دارن، از خیلی آدمای دیگه هم با احساس ترن!» راننده گفت: «برا همینه این قدر رشد کرده شاخ و برگ داده. وقت کردی به آرایشگاه ببر سلیمان رو.» مرد گفت: «آقا این جووری صحبت نکنید! اینا حس دارن، می‌فهمن.» برای اینکه فضا رو عوض کنم، گفتم: «این آقا سلیمان شما چه جووری اینا هم رشد کرده؟ ماشاء... آیشار برگه.» مرد گفت: «آقا، مراقبت و صحبت و ناز و نوازش. گیاه به محبت احتیاج داره.» و بعد دوباره اسبروی درآورد و مقداری روی برگ‌ها باشید. راننده گفت: «آقا فقط زیادی بهش محبت نکنی، به وقت دیدی اون قدر رشد کرد که دور خودتم پیچید! یا اصلاً همین‌جا ممکنه شاخه‌هاش رشد کنن بیان دور گردن من بیچن!» راننده قهقهه و رگباری خندید، اما ناگهان کشید کنار خیابان و با ترمزی کش دار ایستاد. راننده درحالی که دستش را به گردنش می‌کشید، گفت: «این چی بود دور گردن من پیچید یک آن؟!» مرد قره‌په با قیافه‌ای دلق و صدایی لرزان گفت: «آقا ببین چه بلایی سر سلیمان بیچاره آوردی!»

کمک کردم خاک‌های ریخته و چند شاخه شکسته را جمع کردیم، بعد وقتی مرد گلدانش را بغل گرفته بود و می‌رفت، گفتم: «نگران نباش، حاشن خوب می‌شه!»



امیرحسین شامسی شاعر و نویسنده



عکس تزئینی است

مسافر
نوشت